

و حضرت شیطان...



فرید سیاوش

ما در عصری زندگی می کنیم که مرز بین واقعیت و تفکر از بنیاد ویران گشته است. عصری که دروغ میگویند و توطئه می بافند. عصری که استحاله های مکرر در اندیشه، چهره و برنامه ها پدیدار میگردد. سیطره جویی تا ویرانی یک کشور جولان می یابد. تخریب فردا از بستن درب مکتب و دانشگاه؛ آغاز شده است. در آسمانها نجوید!؛ دوزخ ما در روی زمین است و حضرت شیطان، سلطان سرنوشت ما. می بینیم که روان ما از تن ما زودتر میمیرد؛ ما مخترع بد بختی خود هستیم چون می ترسیم، چون به آنانی باور کردیم که سمفونی بحران و جنگ را برای ما ساختند و نواختند. فریاد در گلوی سرزمین ما خشکیده. چه شد که خواست ما از هستی بسوی نیستی جولان پیدا کرد؛ چرا نمیتوانیم از نیستی بسوی هستی عبور کنیم. ما که میدانیم خواست ما، هستی یافتن است و آزاد بودن. قطار خوشبختی را کسی برای ما براه نمی اندازد؛ چاره اندیشی باید کرد، باید همدیگر را دریابیم تا پلی شویم برای عبور از دوزخ؛ دوزخی که زبان شعله اش می لیسد پَرِ پاک جوانت را....

